



إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ
النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ
بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ
أَلِيمٍ ﴿١١﴾

۲۱} همانا آنان که کافر می‌شوند به آیات خدا
و می‌کشند پیغمبران را به هیچ حقی و کسانی از مردم
را می‌کشند که به حق عادلانه امر می‌کنند، پس نوید
بده آنان را به عذابی دردناک.

أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ﴿٢٢﴾

۲۲} همان‌ها هستند کسانی که تباه شده
کارهای‌شان در دنیا و آخرت و نیست برای‌شان هیچ
یارانی.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ
الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ
بَيْنَهُمْ ثُمَّ يُتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ
مُعْرِضُونَ ﴿٣٣﴾

۲۳} آیا نمی‌نگری بدانان که داده شده‌اند بهره‌ای را
از کتاب که خوانده می‌شوند به کتاب خدا تا حکم
کند میان‌شان سپس سرپیچی می‌کنند گروهی از آنان
درحالی که روی گرداندگان‌اند؟

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا
مَعْدُودَاتٍ وَغَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا
يَفْتَرُونَ ﴿٣٤﴾

۲۴} این بدان سبب است که آنان گویند هرگز مس
نمی‌کند ما را آتش مگر روزهایی شماره شده، و
فریفته است آنان را در دین‌شان دروغ‌هایی که به
دین می‌بستند.

فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ
وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا
يُظَلْمُونَ ﴿٣٥﴾

۲۵} پس چگونه است آنکه که آنان را جمع کنیم
برای روزی که شکی در آن نیست و رسیده شود
هرکس بدانچه خود فراهم کرده است درحالی که
آنان ستم نشوند.

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ
تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ
تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ
عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٣٦﴾

۲۶} بگو بار خدایا ای دارنده‌ دارایی! همی دهی
دارایی را به هر که بخواهی و برگیری دارایی را از
هر که بخواهی و فرهی دهی هر که را بخواهی و زیون
کنی هر که را بخواهی، همان به دست توست
گزیدگی، همانا تو بر هر چه بس توانایی.



۲۷} همواره می رانی شب را در درون روز و می رانی روز را در درون شب و همی بیرون می آوری زنده را از مرده و بیرون می آوری مرده را از زنده و روزی می دهی هر که را بخواهی بی حساب.

۲۸} نباید گیرند مؤمنان کافران را اولیایی جز از مؤمنان و آن که به جای آرد آن را پس نیست از خدا در چیزی مگر آنکه پروا گیرید از آن ها نوعی پرواگیری و همی بر حذر می دارد شما را خدا از خویش و به سوی خداست بازگشت.

۲۹} بگو اگر پنهان دارید آنچه را در سینه های شماست یا آشکار کنید آن را می داند آن را خدا و می داند آنچه را در آسمان ها و آنچه را که در زمین است و خدا بر هر چیزی بس تواناست.

۳۰} روزی که باز یابد هر کسی آنچه را که انجام داده از هر خیری، در حالی که رو در رو شده و آنچه انجام داده از بدی که بس آرزو می کند که کاش میان آن و میان او روزگاری دور بود و بر حذر می دارد شما را خدا از خود و خدا بس مهرورز است به بندگان.

۳۱} بگو اگر شما چنین هستید که دوست می دارید خدا را پس پیروی کنید مرا تا دوست بدارد شما را خدا و بیامرزد برای تان گناهان تان را و خداست آمرزنده مهربان

۳۲} بگو فرمانبری کنید خدا و پیغمبر را، پس اگر روی گردانند خدا دوست نمی دارد کافران را.

تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ

حِسَابٍ ﴿٢٧﴾

لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ

الْمَصِيرُ ﴿٢٨﴾

قُلْ إِنْ تَخْشَوْنَ مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢٩﴾

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مِمَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحَضَّرًا وَمِمَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ ﴿٣٠﴾

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ

غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٣١﴾

قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ ﴿٣٢﴾

شرح لغات:

اللَّهُمَّ، در اصل «یا الله» بوده، میم به جای حرف ندای «یا» آمده است، این تغییر شاید به علت خاصی باشد که خضوع و پیوستگی کامل داعی را با مدعویش از «یا الله» می‌نمایاند.

مُلْك، به (ضم میم) به معنای مصدری: سلطه، قدرت، تصرف. به معنای مفعولی: آنچه در تصرف و مورد مالکیت است. (به کسر میم) بیشتر به معنای مفعولی و آنچه در تصرف است آمده: مال.

تَنَزَعُ، از «نزع»: چیزی را از بن برکندن، ریشه کن کردن، از کاری خود داری ورزیدن، از هر جهت به کسی شبیه بودن، با اشتیاق به کسی روی آوردن. «نزع و تنازع»: برآشتن بر هم، برانگیخته شدن به روی هم، زد و خورد با هم.

خَيْر، به معنای مصدری: برگزیدن. به معنای مفعولی: آنچه را گزیده. به معنای وصفی: گزیدگی، چون گزیدگی از میان چند چیز است متضمن معنای تفضیلی آمده، نه آن که خود از اوزان صفات تفضیلی مانند «أَفْضَلُ وَ فُضِّلِي» باشد. «هَذِهِ خَيْرٌ مِنْ هَذَا». ﴿مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ مِنَ التَّجَارَةِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾^۱.

تَوَلَّجُ، از «وَلَّجَ»: نفوذ دادن در هر جانب، آهسته و به تدریج داخل شدن. [ایلاج: راندن و وارد کردن چیزی در چیزی].

مَيِّت: فاقد حیات، جاندار بیجان شده، مردنی، آنچه در حال مردن است. **يَحْذَرُ**، از «حَذَرَ»: از خطر خود را بر کنار داشتن، هشیار خطر بودن، آماده دفاع شدن. «يُحَذِّرُ» از «تحذیر»، باب تفعیل، به دیگری اخطار کردن، دیگری را از خطر هشیار کردن، آماده دفاع کردن.

۱. آنچه در پیشگاه خداست از بازی و دادوستد بهتر و برگزیده تر است و خدا بهترین روزی رسان است. الجمعة



صُدور، جمع «صدر»: سینه، پیش در آمد، جلو، پیشین، آغاز.
تُخَفُّوا، از «اخفاء»: آشکاری را نمان کردن، پنهان را در میان داشتن. در مقابل
«ابداء»: پنهانی را، به گفتار یا کردار، آشکار ساختن.

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ
يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ». افعال مضارع «یکفرون، یقتلون،
یأمرون»؛ بیان روش همیشگی و شامل گذشته و حال و آینده است. کفر به آیات الله،
قطع رابطه ذهنی از نشانه‌ها و نمودارهای خدا و پیوستگی و پیچیدگی به خود
و در خود و شهوات طغیانگراست که دریچه‌های بینش به آیات را می‌بندد و از تسلیم
به حق و قیام به قسط باز می‌دارد و قوا و استعدادهای متعالی را راکد و خفه می‌کند.
سر باز زدن از اسلام و طغیان ناشی از کفر، نخست مقاومت‌های وجدانی و درونی را
سرکوب می‌کند، و اگر یارانی و میدان بروزی یافت، هر مقاوم بیرونی و اجتماعی را
می‌کشد و از سر راه خود برمی‌دارد. کفر به طغیان می‌رسد و طغیان از درون به بیرون
سر می‌کشد، عطف «ویقتلون»، همین مطلب را می‌رساند. بغیر حق به جای
«بغیر الحق» هر حقی را می‌رساند: حق توجیهی، حق نسبی، حق مطلق.

پیغمبران را پیوسته می‌کشند بی آن که پیش خود توجیه به حقی داشته باشند، بی
آن که موافق حق نسبی خلق «قسط» و حق مطلق باشند. نه همین پیغمبران را می‌کشند
که رسالت‌شان اسلام به خدا و حق و انقلاب درونی و بنیادی است، بلکه هر آمر به
قسط و مقام مانعی را از هر گروه و مذهبی باشد، می‌کشند. «وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ
بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ». عطف و تکرار فعل «ویقتلون»، بیان ستمگری و طغیانی بیش‌تر و
شدیدتر است. «یأمرون بالقسط» پیش از بیان فاعل «یأمرون» (من الناس) نوعی
تحمیل قسط و مقاومت در برابر بغی را می‌رساند. قید «من الناس» بیان فاعل
«یأمرون» و تعمیم آن است: آمرین به قسط را از توده مردم و از هر گروه و مذهبی که



باشند می‌کشند.^۱ این عطف دلالت برهم قدمی و هم هدفی آنان با پیامبران دارد، گرچه پیامبران و مقام رسالتشان را نشناخته باشند. چون قیام به قسط از اصول رسالت پیامبران به حق است: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ»، ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...﴾^۲. سرنوشت کیفری قاتلین پیامبران و قاتلین آمرین بالقسط هم یکی است: «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ». «بشارت»، خبر و یا پدید آمدن آثار و مقدمات خوشی و نعمت است که در اینجا [به شکل تهکم] کنایه نکوهیده‌ای از علایم عذاب آمده است: آنان که با کشتن پیامبران و آمرین به قسط می‌پندارند که موانع سرکشی و ستمگری خود را از میان بر می‌دارند و محیط امنیت و آرام برای بغی خود فراهم می‌سازند، بشارت‌شان ده به عذابی بس دردناک. عذابی که درزمینه مسخ شدن چهره انسانی و قوای آن در زندان کفر فراهم می‌شود که نه چون انسان فطری تحرک و تکامل و گسترش دارد و نه چون حیوان غریزی فاقد آن است. رنج ناهماهنگی و تضاد و برخوردهای باطنی و وحشتی که از انعکاس سایه‌های درهم ستم و جنایت و کشتارهای نابه‌حق و خشم خلق با خود دارند، علایم و بشارت‌های همان عذاب الیمی است که تکامل یافته است و با همه ابعادش رخ می‌نماید. القانی و زمانه ما»

پس از آیه «شهد الله...»، آیین عام و شامل خدایی اسلام و منشأ اختلاف و اعلام اینکه هرکه اسلام آورد و تسلیم شود هدایت یافته است، بیان شده. آیات ۱۹ و ۲۰ آن تأکید همان نخستین هدف اجتماعی

۱. در روایت است که طایغان بنی اسرائیل در یک ساعت آغاز روز چهارم و سه نفر از پیغمبران و مردان خدا را کشتند و ۱۱۲ نفر دیگر از بندگانشان را که می‌خواستند آنان را از کشتن پیغمبران بازدارند، پس از آن کشتند (مؤلف)

۲. ... به راستی پیامبران خود را با دلایل آشکار روانه کردیم و با آن‌ها کتاب و ترازو را فرود آوردیم برای اینکه مردم به قسط قیام کنند. الحدید (۵۷)، ۲۵.



پیغمبران است نه هدف نهایی. آمرین به قسط از دیگر مردم «من الناس» گرچه از پیغمبران و پیروان پیغمبران نباشند (اگر دعوت پیغمبران به آنها نرسیده باشد یا چنان که هست دریافت نکرده‌اند و به صف معاند و مخالف آن دعوت نپیوسته‌اند) هدف پیغمبران را انجام می‌دهند و در آن جهت، آگاهانه یا ناآگاه، در راه آنها می‌روند و کُشندگان پیغمبران و کُشندگان آنان در یک مسیر هستند که پایانش عذاب الیم است: «فبشرهم بعذاب الیم...» و ساخت و سازها و کارهای آن کُشندگان در میان طوفان حوادث و زمان از میان می‌رود و کسی به یاری‌شان نمی‌رسد:

«أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ» .
 «فی الدنيا وَ الآخرة» ظرف «حبطت» است: همان کسان که به آیات خدا کافر شده پیغمبران و آمرین به قسط را می‌کشند، درد دنیا و آخرت اعمال‌شان فرو می‌ریزد و به باد می‌رود. و شاید چون کارها و ساخت و سازهایی که برای تأمین بقا و زندگی برتر دارند، نه ریشه ایمانی دارد و نه دمساز با فضای دنیا و آخرت است تا رویش یابد و بهره‌ور گردد؛ اعمالی که حبط می‌شود باید از همان گونه اندیشه‌ها و نقش‌ها و ساخت و پرداخت‌ها باشد، نه ستم‌ها و گناهان که می‌ماند و تصویر و نمایان می‌شود: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۱ و مبشّرش عذاب الیم است: (بغی‌شان عذاب الیم و اعمال‌شان چون گردبادی بر رمیم)، دیگر برای نجات‌شان یار و یابری ندارند: «ومالهم من ناصرین»، خرد و اندیشه و کار و کوشش و مال و سلاح و سپاه یاری‌شان نمی‌کند.
 «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعُونَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ». مفهوم «ألم تر» اعجابی و انکاری برای جلب نظر است و «إِلَى الَّذِينَ» منتهای چشم انداز غفلت شده را می‌نماید. فعل مجهول

۱. و هر کس به اندازه اندکی شر انجام دهد [نتیجه] آن را می‌بیند. زلزال (۹۹)، ۸.



«أوتوا» و نکره آمدن «نصیباً» به جای «علموا و عرفوا و النصیب» اشعار به بهره اندک و ناچیز و یا نامشخصی دارد که به آنان داده شده است و با طلب و کوشش خود آن را دریافته اند، همان بهره شان از کتاب جامع و کامل که به پیغمبران گذشته وحی شده است. چون کتاب تشریح، مانند کتاب تکوین، دارای جهات و ابعادی است که مجموع آن کتاب الله و کتاب وحی است که باید همه آن دریافت شود و حاکم بر فرد و اجتماع گردد تا قیام به قسط تحقق یابد: «يُدْعُونَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ». آنچه تجزیه و مورد بهره گیری واقع شده، (من الکتاب)، و آن که به حاکمیت مطلق آن خوانده شده «الی کتاب الله» است و وصف «أوتوا نصیباً» بیان زمینه و آمادگی برای پذیرش این دعوت است؛ آن‌ها که نصیبی از کتاب دارند باید بیش از دیگران این دعوت را بپذیرند. چرا نمی پذیرند؟ یا بیان سبب غرور و سرپیچی آنان است که آیه بعد نیز همین موضوع را می‌رساند: چون نصیبی از کتاب دارند چنان فریفته و مغرور شده‌اند که از این دعوت اعراض می‌کنند، با آن که چه بسا بی کتاب‌ها هستند که آن را می‌پذیرند. شاید «الکتاب» در «نصیباً من الکتاب» اشاره به همان باشد که در مطلع این سوره آمده است: «نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ...» با همان بیان، یعنی کتاب کامل و جامع همه که «عندالله» است و وحدت فوق زمان دارد و در شرایط زمان و تکامل استعدادها به تدریج نازل شده که کامل آن «مصدقاً لما بین یدیه» است و «ما بین یدیه» طلوعه و مبشر کمال آن است. پس آن‌ها که نصیبی از آن کتاب داده شدند و در معرض طلوع آن بودند که طالع شد و تنزل یافت، باید حاکمیت و حکومت آن را در میان خود (لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ) بپذیرند تا قسط همه جانبه را اقامه کند. ﴿وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...﴾^۱. چون حاکمیت کتاب و اقامه قسط با مزاج باغی و امتیازجوی آنان سازگار نیست و یا

۱. و کتاب و میزان را همراه با آن‌ها نازل کردیم برای اینکه مردم به دادگری قیام کنند. الحدید (۵۷)، ۲۵.



نشناختند، چنانکه باید بشناسند، از این دعوت روی می‌گردانند و یک سراعراض می‌کنند: «ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ»، معرضون ثبات در اعراض را می‌رساند: این‌ها روی می‌گردانند نه روی‌گرداندنی که امید و اندیشه برگشتی بدانان باشد، [بلکه] ثابت و پایدار در اعراض‌اند.

«ذَالِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ وَ غَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ».

ذالک اشاره است به مفهوم فعل «یتولی» و صفت «معرضون». «باء» سببیه است، «قالوا» بیان و زبان زد تقلیدی و شعار قوم آن‌هاست که نیندیشیده و بی علم و گمان، به زبان می‌آورند و این «قالوا» بجای «علموا...» است. «لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ...» نفی ابدی و کیفی و کمی عذاب موعود است. «و غرهم» عطف به «قالوا» و بیان سبب آن است. «فی دینهم» ظرف «غرهم» است. «ما کانوا» عادت تکوین یافته را می‌رساند. «یفترون» استمرار آن را:

این روی‌گردانی و اعراض از دعوت به حکومت کتاب، به سبب آن است که بی آن که بیندیشند می‌گویند هرگز آن آتش و عذاب موعود با پوست بدن ما تماس نمی‌یابد، مگر چند روزی معدود و محدود، نه برای همیشه، و آن‌ها را در اصل و متن دین‌شان مغرور کرده است. آنان چنین عادت داشتند که همی به خدا و کتاب و پیامبران افترا ببندند تا با حاکمیت جز کتاب سازش یابند. این غرور و افترا، منشأ چنان گفتار و شعار بوده و همه این‌ها به سبب بهره‌گیری از یک جهت و یک بُعد از کتاب «أَوْثُوا نَصِيْباً مِنَ الْكِتَابِ» و روی‌گرداندن و اعراض از جهات و ابعاد دیگر و حاکمیت همه آن است؛ از این رو همان نویدها و افتخارات و امیدها که برای کمال و حرکت بنی اسرائیل بود، منشأ و اماندگی و غرورشان گردید. برای قومی چون بنی اسرائیل که در اجتماع فرعونی مقهور و زیون و دچار ازدگی و خودباختگی



بودند، باید پیش درآمد و سرآغاز کتاب، نویدها و بشارت‌ها و بیان افتخارات گذشته و نشان دادن نیروهای نهفته‌شان باشد، تا هشیار و آگاه شوند و به خود آیند و به استعدادهای خود و امدادهای نهایی و غیبی خدا متکی شوند و پیروزی‌های گذشتگان خود را به یاد آورند، و نیروهای خفته و عقب‌رانده را بیدار و فعال گردانند. آنگاه همه اصول و احکام کتاب را دریابند و به حاکمیت آن که همان حاکمیت اراده خدا و قوانین به هم پیوسته آفرینش است، تسلیم شوند و از حاکمیت و قوانین جابرانه فراعنه و جباران رها شوند و دعوت کتاب را گسترش دهند. موسی با آن ید بیضا، این گونه نوازش‌ها و نویدها و یادآوری افتخارات و القاب گزیدگان و قبیله خدا و پیمبر زادگان را به گوش بنی اسرائیل همی خواند و چند قدمی آن‌ها را با خود هم قدم کرد و امواج دریا را شکافت و از محیط خفقان شرک و ظلم‌شان رهاند و به بیابان باز و پر فروغ و آزاد سینا رساند تا به مسئولیت‌های خود آگاه و آماده فراگرفتن و اجرای احکام کتاب و حاکمیت آن شوند. چندان نپایید که همان نوازش‌ها و نویدها و افتخارات که نصیبی از کتاب بود، در مزاج بنی اسرائیل منشأ غرور و اُمّیه شد و اثر منفی گذاشت و به اعراض از حاکمیت کتاب و تن دادن به حاکمیت غیر آن و شعارهای برتری قومی و تباری و شَعْبَ اللّٰهِ تبدیل گردید. حاکمیت کتاب را از یادها بردند و به هر بت و گوساله طلایی سر فرود آوردند و به هر گناه و ظلم آلوده شدند و می‌گفتند «لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّا اَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ»: هرگز آن عذاب موعود به ما نمی‌رسد و اگر برسد تنها به پوست بدن ما می‌رسد و آن هم چند روزی. نه کیفیت آن نگرانی آوراست و نه کمیت آن. پس دیگر چه نگرانی داریم، و چون نگرانی نیست چه مسئولیتی در برابر خدا و خلق داریم. مسیر و روشی یک سر در جهت عکس دعوت کتاب و پیمبران. نصیب کتاب، در متن دین‌شان غرور و برتری‌جویی آورد و در نوشته‌هاشان افترا و فریب: «وَعَرَّهْمُ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا



يَفْتَرُونَ». تا آن که از مسئولیت و تعهد نسبت به خدا و خلق و نگرانی از عذاب ابدی که از اصول دعوت پیامبران است، [در گفته‌ها و نوشته‌هایشان] چندان به چشم نمی‌آید، مگر دربارهٔ قوم و میان خودشان و عذاب‌هایی در حد نیامدن باران و خشکی زمین و کاهش محصول. دید محدود و نصیب یک جهتی کتاب، موجب عادت به افتراهایی غرور انگیز شد: «ما کانوا یفترون». و اگر همین «یفترون» بود چه بسا غرور انگیز نبود، چون ظاهر فعل آگاهانه است و غرور ناآگاهانه. همهٔ پیامبران و مصلحین انقلابی که در میان خلق مشرک و ستم زده و مقهور و برای رهایی آنان قیام می‌کردند، آغاز دعوت‌شان همین آگاهی و امیدها و نویدها و نوازش‌ها بود تا رانده شدگان و ناتوان نگهداشته شدگان (مستضعفین) پیش آیند و نیرومند و آزاد شوند و کتاب حاکم و قسط قائم گردد. سپس باگذشت روزگاری پیروان‌شان نصیبی از کتاب را گرفتند و دیگر نصیب‌ها را با افترا تأویل کردند و چشم‌ها و گوش‌ها را در پوست افترا و غرور بستند و از هر مسئولیتی در میدان متضاد حیات برکنار و عقب رانده شدند و با هر ناسازگار با کتاب سازگار شدند.

و چه بسا مردمی که با کتاب و نبوت نا آشنا بودند که با احساس مسئولیت، با اصول کتاب هماهنگ و پیشتاز شدند و وابستگان به کتاب و اماندند و لگد کوب شدند. چرا پیوسته به گذشته و گذشتگان و دیگران بنگریم؟ مگر ما مسلمانان نمایشگر تاریخ و تنبیه این آیات: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ... وَ قَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارُ...» نیستیم؟ مگر ما کتاب خدا را تقسیم و تجزیه و جویده نکردیم؟ ﴿كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ. الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ﴾^۱ به وابستگان به

۱. چنان [عذابی] که بر بخش بخش کنندگان [کتاب خدا] نازل کردیم. بر کسانی که قرآن را جویده و پاره پاره قرار دادند [نیز نازل کنیم]. حجر (۱۵)، ۹۰ و ۹۱.



اسلام اصیل و روح اسلام یعنی «طایفه امامیه» بنگریم: همان‌ها که به امامت، ولایت، عدالت، انتظار و قیام عقیده دارند و پیوسته به جویبار وحی و سرچشمه نبوت و درکناره‌های کوشند. همه آموزش‌هایی هستند در جهت آگاهی، امید بخشی، مبشر، محرک، انگیزنده، پیشرو، پیشبر و ناسازگار با هر متکبر جبار. این حقایق زنده عینی و حیاتی را با واقعیت کنونی مقایسه کنید: و اخوردگی، یأس، رکود، زبونی، انزال از دنیای پر خروش، و سازشکاری‌ها! چرا؟ چون همه این عقاید و انتساب‌ها به صورت تخیلات شاعرانه و ذهنی و بادهای غرور درآمده از شناخت کتاب با همه مسئولیت‌ها و جوانب و ابعادش باز داشته است: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ». چون امامان، شهیدان، شفیعیان، ساقیان کوش، بهشت با همه قصور و حورش، از آن‌ها. تکلیف ما و انجام مسئولیت‌های فردی و گناه مان در همین حد است. آن‌ها را هم آب ولایت و شفاعت می‌شوید و دیگر هیچ. چون آنان هستی و جان خود را برای شفاعت ما دادند، همچون پیروان موسی و مسیح مُحَرَّف که رسالت‌شان بوسیله قربانی سوخته‌ای و خمیری و غسل تعمیدی و نان متبرک و شراب مطهر، نجات و شستن گناهان بنی اسرائیل بود. موسی برای همین با فرعون مصاف داد و عیسی برای همین به دار آویخته شد و بس: «لَنْ نَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا يَأْمًا مَّعْدُودَاتٍ» دیگر چه مسئولیتی! گرچه بارکش و باج ده هر سارق و رکابدار هر راکب و عصای هر طاغی و لقمه هر خورنده و نشانه هر تیرانداز باشیم،^۱

۱. فَأَنْتُمْ عَرَضُ لِنَابِلٍ وَأَكْلَةٌ لِأَكْلٍ وَفَرِيْسَةٌ لِصَائِلٍ. (علی علیه السلام، نهج البلاغه، کلام ۱۴): بس شما هدفی برای هر

تیرانداز هستید و لقمه‌ای برای هر خورنده و هر شکاری برای شکارچی. (مؤلف)



اجرای کتاب و اقامه قسط و دیگر مسئولیت‌ها و نصیب‌ها و سهام، از آن امامان و آنچه بی‌مسئولیت است نصیب و سهم ما: «وَعَرَّهْمُ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ». اگر دزدان مجهز و مسلح به صندوق خانه و تخت خواب و ته مانده اموال و شرف و ناموس ما دستبرد زنند، بازخوش حال و سرخوشیم که ولایت داریم، ولایتی که تخیلات شعری و شاعران حرفه‌ای و مداحان باجگیر و خانقاهیان تعریف و توصیف می‌کنند! اگر کارده به استخوان رسید و احساس زبونی کردیم، با ذکر مصایب اهل بیت و طول غیبت، اشک می‌ریزیم و ندبه می‌کنیم تا هم عقده‌های خود را بگشاییم و هم ثواب آن، خسارت‌ها را جبران کند تا با وجدان راحت به بازار رویم و دلال و پادو و مصرف‌کننده کالاهای پسمانده دیگران باشیم و لقمه نانی به دست آریم و بس! نه مسئولیتی از کتاب داریم و نه نسبت به اجتماع و نه نسل. و هرکه مدعی شود که بیش از این شناختی و مسئولیتی دارد منحرف است و عامل ... و ... انتظار ظهور و ثواب‌ها و مفاهیم آن در همین اشک و ناله خلاصه می‌شود و بیش از آن جمع اموال برای ساختن جایی و پناهگاهی در مقابل مساجد. چون امام زمان علیه السلام از آن ما و کشور ماست و پیش از همه به سراغ ما می‌آید: به کجا برود؟ به مساجد که راه ندارد چون همه راتب و راتبه‌گیر و رتبه‌دار دارد. ﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي...﴾^۱. مسیر جهان در جهت کشف حقایق و مطلع روزی است که پرده از رازها بر می‌دارد و بی‌مایگی و پوچی این غرورها و امنیه‌ها را می‌نمایاند:

۱. و برخی از آنان بی‌سوادانی [ناآگاه] هستند که کتاب را چیزی جز آرزوهای بی‌دانشند. البقره (۲)، ۷۸.



«فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ وَوُضِعَ لِكُلِّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ». «فکیف» تفریع از آیه قبل و طرح سؤالی هراس انگیز است! چگونگی حال و وضع کسانی است که به تاریکی غرورها و افتراها و اوهام خوی گرفته‌اند و تاب تابش شعاعی از حقایق را ندارند. خبر «کیف» نیامده تا هرکه هرچه می‌تواند تصویر کند و دریابد. «اذا»، تحقق فعل ماضی «جمعنا» را در پی این شب پراکندگی‌ها و جدایی‌ها می‌نمایاند. ضمیر جمع فاعل، راجع به قوای مقهور اراده قاهر مطلق و حاکم بر عالم است و ضمیر جمع مفعول راجع به «الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ» با همه اوصاف آن‌ها است: «يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابٍ... قَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ... وَ غَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ» است. «لیوم»، به جای «فی یوم»، اشعار به علت غایی «جمعنا»، یا مالکیت جمع، دارد که همه را به سوی آن می‌کشاند و تاریکی‌ها و شب دنیا را می‌زداید و از هر جهت حقایق را روشن می‌کند. «الاریب فیهِ» نفی هر ربی از حقیقت عینی و خارج از اذهان است، گرچه ذهن‌های محجوب به جهل و یا علم محدود و حجاب‌های آن دچار ریب باشند. مانند ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾. چه حقیقت عین دنیا و جهان ماده و استعداد، همین حرکت به سوی فعلیت و ظهور و کمال و نور است و اجزا و مواد طبیعی و حیاتی آن همی از فشردگی و ابهام باز و روشن می‌شوند و آنچه در کمون و درون دارند ظاهر می‌شود و تفصیل و گسترش می‌یابد و نهایت این حرکت پیوسته و هماهنگ، ظهور کامل نهان‌ها و نهادها و از میان رفتن ابهام‌ها و تاریکی‌هاست. شاید «فیهِ» همین نفی ظرف «ریب» است که متعلق آن هر حقیقتی می‌تواند باشد: از کتاب و آیین و اصول دعوت که در ظرف دنیا و به سبب انحراف‌ها و غرورها و افتراها، ریب آوراست، در آن روز همه عین الیقین می‌شوند و ریب‌ها نفی می‌گردد. یا نفی ریب هم از روز و هم از اظلال و اوهام گذشته است: پس چگونه است حال و وضع آن شبروان که به نصیبی از کتاب روی آوردند و از



حاکمیت جامع و نورکامل و رهنمای آن اعراض کردند و در تاریکی بافته‌های ذهنی، خود را از عذاب واقعی مصون پنداشتند و دچار غروری از افترا و فریب شدند که ما جمعشان کنیم و آنان را برای روزی که درباره آن ریبی راه ندارد و یا در آن روز هر ریبی منتفی می‌شود. در آن روز جامع، اختلافات ناشی از بغی و امتیاز خواهی و سودجویی از کتاب و امتیازات و اعتبارات و انتساب‌ها که همه جوانب زندگی با آن‌ها سنجیده می‌شدند، از میان می‌رود و ترازوی قسطی که به گونه کتاب جامع در دنیا نازل شده بود «و أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ» نصب می‌شود تا همه کس با میزان و کسب عمل سنجیده شوند، نه با معیار غرورها و امنیه‌ها و ادعاها و شخصیت‌های پوچ. «و وَفِيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ» هر کس به مقیاس بازده اعمالش بهره کامل و تام می‌گیرد و محیط بهشت یا جهنم خود را به پا می‌دارد. «وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ». ﴿وَقَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً... بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^۱.

«قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ...». اعلام التجاء (پیوستن و پناهنده‌گی) و دعایی است بی آنکه در خواستی در آن باشد چون تقرب و التجاء خود مطلوب است و همین را می‌نمایاند. «مالک الملک» به تقدیر حرف ندا و وصف «الله» یا منادای دیگر است. «ملک» (به ضم میم) چه به معنای مصدری (تصرف و تسلط) و یا مفعولی «مملوک» مفهومی ذاتی دارد: مانند تصرف و تسلط ارادی انسان بر قوای ادراکی و تحریکی خود و اخص از نسبت‌های

۱. و گفتند جز روزهایی چند آتش ما را مس نمی‌کند... آری هر کس کار بدی به دست آورد و خطایش او را در بر گرفت، پس آنان یار آتش جاودانه‌اند. و کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند هم آنان یار بهشت‌اند هم ایشان در آن جاودانه‌اند. بقره (۲)، ۸۰ تا ۸۲.



اعتباری و نسبی و قراردادی است، همچون مالکیت اموال و ملک (به کسر میم) دارای مفاهیم اعم از تصرف به حق و تدبیر است. چه بسا کسانی «مالک ملک» (به کسر میم) هستند و «مالک ملک» (به ضم میم) نیستند.

«مالک الملک» اشاره به آن تصرف و تسلط مطلق و نافذ و یا همه هستی و پدیده‌های آن است که قیام به آن «مالک الملک» دارد و در تصرف حکیمانه او است. «ایتاء»: دادن و رساندن، اشعار به پذیرش و استحقاق گیرنده دارد و در مقابل «نزع» (از ریشه و بن کردن) آمده و اخص از اعطاء (بخشش) است. «تشاء»، استمرار مشیت را در درون و مسیر اجتماع و افراد می‌رساند. «ایتاء» و «نزع» آن «ملک»، از جهت نوع آن است نه کمال آن: خداوند ای که مالک این ملک عظیم و پرشکوهی! آن گونه ملک را می‌دهی به هر که بخواهی و قابل و پذیرای آن باشد، و برمی‌کنی آن را از هر که بخواهی.

این دعا بیان این حقیقت عظیم و خروشان و شهود آن و پیوستگی به آن است. چنانکه داعی از درون خود آن را می‌نگرد و با آن هم راز و هماهنگ است. راز و مناجاتی با «مالک الملک» است نه اعلام به دیگران که این حقیقت را چنانکه هست نمی‌فهمند و آنان که نصیبی از کتاب را گرفتند و از حاکمیت کامل آن اعراض کردند و نمی‌خواستند آن را بدانند. آن‌ها با نصیب داران دنیا متحد و هم دست بودند و می‌خواستند که حرکت زمان و حیات متوقف باشد یا به مراد خودشان بگردد و همیشه ملک از آن قوم و ملت و طبقه خودشان باشد. آن‌ها نمی‌خواستند که جز از فرزندان اسرائیل پیمبری و رهبری برخیزد و دارای قدرت و تصرف و تحول باشد و ملک و ملت نوینی پدید آرد، از این رو که پیمبری و ملک ناشی از آن را محدود به بنی اسرائیل و سنت جاری در میان آن‌ها می‌پنداشتند، پیمبری زاده اسماعیل را نمی‌پذیرفتند و دیگران را هم از پذیرش آن باز می‌داشتند. پس آنان هم «ایتاء ملک»



را موهبتی الهی می دانستند ولی محدود به قوم و ملت خود و اراده و ملک مطلق خدا را تابع خواست خود. آیه، بیان نامحدودی مشیّت خدا و محدودیت ایتاء ملک در مشیّت خداست، یعنی موهبتی الهی و درزمینه شایستگی و برطبق مشیّت و قوانین الهی است، و چون معنوی و الهی است عزل و نصب دارندۀ آن موهبت همچون نبوت، به خواست مردم نیست، خواه این موهبت زمینه مساعدی برای ظهور کامل داشته باشد یا نداشته باشد، چنانکه بیش تر دارندگان این قدرت تدبیر و تصرف در زمان خود، زمینه مساعد نداشتند و سپس اصول و اندیشه های آنان ظاهر شد و منشأ قدرت و حکومت پیروان آنان گردید. پس این «ایتاء ملک» یکسر در جهت مقابل سلطنت های قراردادی و میراثی و استبدادی و فاقد بستگی و تصرف به حق و رهبری خلق است. همان ﴿الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ﴾^۱ و ﴿يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ﴾^۲، این گونه آیات را در این موارد می دمند، با آن که این گونه ملوکیت نمودار نزع ملک حقیقی و موهبتی است که از گریبان مردان گزیده و جهنده و در فواصل حیات، سرمی زند و اجتماعی عزتمند و شایسته پدید می آورد، و یا در زمینه مردم شایسته آماده سر برمی آورد و حرکت و عزّت می بخشد. همانند یاخته های زنده و فعّال که با پیوستگی و تقسیم و رابطه محکم (ارگانیک) رشد می کند و در جهات افقی و عمودی رشد و تکامل می یابد و مخالف و ناشایست را می راند و شایسته را جذب می کند و همی در مسیر حیات پیش می رود و همین که دوره کمالش به پایان پیری رسید و یا دچار عوامل متضاد نیرومندتر گردید، از درون سست و ناتوان و دچار مرگ و «نزع ملک» می شود. به دلالت افعال «تؤتی»، «تشاء» و «تنزع» بر حدوث و استمرار؛ سه عامل «مشیّت» و «ایتاء» و «نزع ملک»، پیوسته

۱. کسانی که بهره ای از کتاب بدانان داده شد... آل عمران (۳)، ۲۳.

۲. کلمات را از جایگاه های خود برمی گردانند... النساء (۴)، ۴۶.

در حال فعالیتند. «ایباء» و «نزع» دو نیروی مثبت و منفی و متضاد در درون اجتماع است که چون هر یک به کمال خود رسید، مشیّت دیگری را نفی می‌کند: یا «ملک» عزت بخش پدید می‌آید و یا «نزع» ذلت آور:

«وَتُعْزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». عزّت، قدرت، امتناع و دفع درمقابل عامل متضاد است و ذلت مقابل آن. «ملک» به معنای جامع: تصرف و تدبیر و جذب و رهبری که همی می‌سازد و پرورش می‌دهد و پیش می‌برد و از درون اجتماع و در برابر طبقه متضاد و حاکم، قدرت مقاومت و پایداری و دفاع (عزت) می‌آورد تا آن که نیروهای متضاد که از درون پوچ و از خود بیگانه شده ضربه پذیر می‌شود و ملک و آن گاه عزّت با همه لوازمش از آن نزع (سلب) می‌گردد. این چنین، امواج متضادم و پرخروش و صاعد و نازل تاریخ آدمی پیش می‌رود و تند و کند می‌شود و هیچ گاه توقف ندارد مگر در دید کسانی که در اندیشه و شهوت خود بند شده‌اند، و ملک خود را پایدار و روز خود را روزگار می‌پندارند. آن نفخه‌ای که در نای حیات می‌دمد و اوتار آن را به اهتزاز در می‌آورد و دیدها را باز می‌کند و از میان علاقه‌ها و وابستگی‌ها بیرون می‌کشد، به طغیان و امی دارد و می‌خروشد تا ملکی را بدهد یا نزع کند و عزّت بخشد یا ذلت آورد؛ همان مشیّت است: «تَوْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ». سلسله جنبان همه عوامل و علل و سنن و برانگیزنده امواج متضاد و متضادم همان است که از عمق تاریخ و حیات برانگیخته می‌شود و هرکسی در حد دید خود نمودها و آثار آن را می‌بیند، و همان را همه می‌پندارد. این مشیّت، ناشی از خیر مطلق است و به سوی آن رانده می‌شود. «بیدک الخیر». خیر صفت مشبه است از فعل «خار» به معنای مفعول (گزیده شده) و به معنای مصدری (گزیدن اصلح) و چون گزیدگی [امری] نسبی و از چند چیز مورد نظر است، متضمن معنای



تفضیلی است، با آن که از اوزان صفات تفضیلی (أَفْعَلُ وَفُعَلَى) نیست. از این جهت گاه با نسبت به جزء دیگر (مُفَضَّلٌ عَلَيْهِ) می آید: «هذا خیر من ذالک». ﴿مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِوِ وَمِنَ التَّجَارَةِ﴾^۱، و گاه مطلق و بی اضافه: ﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾^۲، ﴿أَرْبَابٌ مُتَّفِقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ﴾^۳، فلاسفه الهی خدا را به نام یا صفت (خیر مطلق و خیر کلی)، می خواندند. تقدیم ظرف «بیدک» و لام استغراق یا جنس «الخیر» بیان حصر است^۴، «یَد»: قدرت تصرف و قبض و بسط و نمودار مشیت و اراده است همچون دست آدمی که مظهر اراده او در تصرفات و قبض و بسط هاست:

به دست (قدرت تصرف) تو هر چه هست خیر است. از جهت علت فاعلی، چون هستی و خیر مطلق است از او شرّ نشاید و آنچه شرّ می نماید سلب (نزع ملک و عزت) و نفی است که منشأ آن به اراده و دستِ اختیار خلق است که خود را از مسیر مشیّت اثباتی (کمال و خیر) منحرف یا متوقف می گردانند و از جهت علت غایی، از درون تضاد دو مشیّت (ایتاء ملک و عزت و نزع آن ها) خیر (آنچه گزیده و اصلح و برتر است) برمی آید و همی در مسیر کمال و خیر پیش می رود؛ پس آنچه هستی و بقا و دوام و کمال دارد خیر است، و شرّ: نیستی هستی نما و به اختیار است و خود زمینه و مقدمه خیر است و هر توجیه و تقدیری در این آیه چون «بِیَدِکَ الْخَيْرُ وَ الشَّرُّ» نارواست. «إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ»، دلیل «بِیَدِکَ الْخَيْرُ» و متضمن علت فاعلی و غایی است: هستی خیر مطلق است و هستی همه و تصرف و تدبیر در همه

۱. آنچه در نزد خداست از بازی و دادوستد بسی بهتر است. الجمعة (۶۲)، ۱۱.

۲. در حالی که خدا بهترین است و پایدارتر. طه (۲۰)، ۷۳.

۳. آیا پروردگاران پراکنده بهتر است یا الله؟ یوسف (۱۲)، ۳۹.

۴. طبق قاعده نحو وقتی خیر که در اینجا به شکل ظرف (بیدک: در دست توست) پیش از مبتدا که در این جا «الخیر» است بیاید، و نیز حرف تعریف (ال) به معنای استغراق (یعنی همه انواع آن اسم را در خود فرا گیرد) یا به معنای جنس (همه گونه های آن اسم) باشد، منحصر بودن آن مطلب را می رساند. در این جا «بیدک الخیر» یعنی همه انواع خیر و به گزیده تنها در دست قدرت توست و بس.



از اوست. پس خیر به دست اوست و چون شَرّ ناتوانی در شناخت و یا انجام خیر است و او بس دانا و تواناست، پس نه منشأ شرّ است و نه قصد شرّ دارد.

«تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ تُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ». عطف بیان از «مالک الملک» است.

«ایلاج»، نفوذ دادن آرام و به تدریج و درخلال و ازهمه جهات است. «لیل و نهار» به جای «ظلمات و نور» مفهوم خاص و خصوصیتی را می‌رساند. با گسترده شدن دامنه‌های تاریک و روشن شب و دویدن سایه‌ها درخلال شعاع‌های نور و دراعماق دریاها و سطح زمین و قلّه کوه‌ها، زندگان به سوی ماواها و لانه و آشیانه و خانه رو می‌آورند و گرد هم درمی‌آیند و با فشار و نفوذ (ولوچ) شب، سنگینی تاریکی شدیدتر می‌شود تا فرمان سکون و سکوتش در روابط حسی و ادراکات درونی نفوذ و اختیار واراده و حرکت را از همه سلب می‌کند و همه را در بی‌حسی و بی‌خبری و ناآگاهی (خواب) فرو می‌برد: «تولج اللیل فی النهار»، پس از آن نوبت روز است که با ایلاج اشعه لطیف‌اش در خلال زمین و دریا و درون خوابگاه‌ها، حواس و اعصاب خفتگان را برمی‌انگیزد و به پهنه زندگی می‌کشانند و محکومین فرمان شب را مالک و حاکم برایشان می‌کند: و «تولج النهار فی اللیل» که نمودار دیگری از هماهنگی و تناوب و تضاد «ایتاء» و «نزع ملک» و عزّت و ذلّت است. سبک خوابان با طلوع فجر و تماس نور و هماهنگ بابانگ تکبیر و آوای پرندگان برمی‌خیزند (خیزشتربان که دمید آفتاب...) و سنگین خواب‌ها را برمی‌انگیزند و ملک و زمام و رهبری را از ناشایستگان نزع می‌کنند و با مشیّت «مالک الملک» کاروان حیات را به سوی کمال، به سوی بقا، به سوی ابدیت، به سوی حیات و عزّت به راه می‌اندازند:

«و تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ». «میت»، ضد حی با همان



معانی حقیقی و مجازی و تمثیلی و لوازم وسیعی که دارد: حیات بدنی، روحی، عقلی و اجتماعی ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾^۱. چنانکه «میت» به فاقد حیات، نادان، زبون، نادار و ساکن گفته می‌شود: «ماتت الرِّيحُ»: باد ساکن شد؛ «میت»: (مخفف) مرده، «الأرض الميتة». و [میت]: (مشدد) مرده و مردنی و آنچه گرایش به مرگ دارد: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^۲. همان «مالک الملک» است که زنده را از درون خاک مرده، مؤمن را از کافر (بیان منقول از صادقین علیهم السلام)^۳ و عالم را از جاهل و جنبنده هشیار را از ساکن ناآگاه و عزیز «مالک ملک» را از زبون «مملوک» و شایسته را از ناشایست، بیرون می‌آورد. در درون هر ضدی، ضد دیگری پدید می‌آید و همین که آن ضد کمال و ثبات یافت دیگری را نفی می‌کند و خود نمودار می‌گردد. اخراج حی از میت، همچون ایلاج نهار در لیل است که پرتو نافذ خورشیدش خفتگان دچار سکون و احلام را برمی‌انگیزد و از نهان‌خانه تاریکی بیرون می‌کشد تا تقدیر شب را که تاریکی‌هایش از مغرب دامن گسترده پشت سرگذارند و به مشرق روی آورند و تقدیر آینده را خود به دست گیرند و به مسئولیت‌های آن قیام کنند و دیگر وحشت زدگان شب را که هنوز در بستر زوایای اوهام (مقدرات احلام و هذیان‌های پراکنده) خفته‌اند برانگیزند و به سوی نور و صحنه حیات کشانند و گروه‌هایی را که مسلح به سلاح فکروبینش شده‌اند به میدان جنگ سایه‌ها و اندیشه‌های اهریمنی رهبری کنند. «ایلاج نهار» در سطح حواس خفتگان است و مشهود. «ایلاج حیات» در اعماق مردگان است و مرموز. «ایلاج» علت فاعلی و «اخراج» نتیجه غایی آن است. تناوب و تضاد لیل و

۱. آیا کسی که مرده بود و زنده‌اش گردانیدیم و برای او نوری قرار دادیم تا با آن در میان مردم راه برود... انعام ۱۲۲، (۶).

۲. هم تو [سرانجام] مرده‌ای هم آنان مردنی هستند. الزمر (۳۹)، ۳۰.

۳. تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۳، ص ۶۵.

نهار و حیات و موت، هماهنگ با تناوب و تضاد و ایتاء ملک و عزّت و نزع آن‌ها در مدار وسیع اجتماع است: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ...» که محصول همه خیر است «بِيَدِكَ الْخَيْرُ» و بهره آور و روزی رسان:

«وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ». «رزق»، روزی به هرگونه بهره مادی یا معنوی گفته می‌شود. «رزقه الله المال، الملك، العلم، الاولاد، الزيادة...». کم و بیش روزی به اندازه بهره‌مندی است نه داشتن، چون بهره‌مندی از بهره‌ها و مواهب به اندازه استعدادها و شرایط مادی و معنوی و متفاوت است. حساب آن را جز خدا نمی‌داند و هرگونه حسابی با واقعیت راست نمی‌آید: «بِغَيْرِ حِسَابٍ» چه بسا مردمی که بسیاری از مواهب طبیعی و معنوی و استعدادها را دارند و بهره‌شان از آن اندک است و چه بسا که اندک دارند و از آن بهره‌مندند، بهره‌ای که مقدار کمی و کیفی آن در مسیر مشیت است، نه هیچ حساب دیگر، و مشیت در مسیر بهره‌آوری و کمال خیر است که از این تضادها و تناوب‌ها و تحول‌ها برمی‌آید و پیوسته ایجابی است و چون «تُوْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ...» جهت سلبی ندارد.

«لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ». «اتَّخَذَ»: اخذ با کوشش و سازش را می‌رساند، «ولِيّ»: دوست متصرف و یاری‌رسان و کارگزار است، «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ﴿٢﴾»، نه دوست عاطفی و قلبی. «مِنَ»، بیان منشأ و مبدأ، «دُونِ» مقابل فوق مکانی یا مقامی و یا نزدیک بدان و یا جزء آن، متعلق به «لَا يَتَّخِذُ» و صفت مصدر آن «اتَّخَذَ» یا صفت ولایت مفهوم از اولیاست: نباید مؤمنان کافران را اولیا گیرند، اتخاذی و یا ولایتی که دون مقام مؤمنان و ناشی از

۱. خدا ولیّ کسانی است که ایمان آوردند آنان را از تیرگی‌ها به سوی نور بیرون می‌برد و کسانی که کفر ورزیدند اولیای آنان طاغوت است آنان را از نور بیرون می‌آورند و به سوی تیرگی‌ها می‌برند. البقره (۲)، ۲۵۵.



آن باشد. اگر «مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ» قید نهی باشد، مفهوم آن جواز ولایتی است که هم سطح مؤمنان باشد و یا مقام آن‌ها را برتر دارد نه آنکه آن‌ها را زیر دست گرداند. و اگر قید نباشد بیان نهی است: هرگونه که مؤمنان کافران را اولیا گیرند برکنار از ولایت ایمانی و دون مقام مؤمنان است: ﴿لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ...﴾^۱، ﴿لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾^۲، ﴿لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾^۳. که ظاهر در نهی از اتخاذ هرگونه ولی بی جز خدا و مؤمنان است. در سوره ممتحنه پس از نهی از ولی گرفتن دشمنان خدا و خلق مؤمن و بیان آثار این گونه ولایت‌ها، آنچه نهی نشده و تجویز شده رابطه نیکی و قسط و دهنده‌گی با کافران بیگانه‌ای است که سرجنگ و دشمنی ندارند و مؤمنان را از خانه و شهرشان نرانده‌اند: ﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنْ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾^۴. جز آن هرگونه ولایت کافران خروج از ولایت خدای «مالک الملک» است:

«وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ». فعل غایب و «مَنْ يَفْعَلْ»، فعل و عمل (پیمان و بند و بست) و نوعی اعراض را می‌رساند، «مِنَ اللَّهِ» به جای «مِنَ ولایت الله» نفی هر رابطه‌ای را، و «فِي شَيْءٍ» نفی هر وضع و ظرف ثابتی را می‌رساند: هرکه از مؤمنان کافران را اولیا گیرد و با آنان پیمان ولایتی ببرد از ولایت خدا و آثار و ظرف آن گسیخته و در وضع ثابتی از آن نیست. ملک و عزت و حیاتی

۱. رازدار را از غیر خود انتخاب نکنید. آل عمران (۳)، ۱۱۸.

۲. یهود و نصارا را ولی خود انتخاب نکنید برخی از آنان ولی برخی دیگر هستند. المائده (۵)، ۵۱.

۳. دشمن من و دشمن خودتان را به عنوان ولی انتخاب نکنید. الممتحنه (۶۰)، ۱.

۴. خدا شما را از کسانی که در باره دین با شما نجنگیده‌اند و شما را از سرزمین تان بیرون نکرده‌اند باز نمی‌دارد که درباره آنان نیکی کنید و به سوی ایشان دادگری را بکشائید. زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد. الممتحنه

(۶۰)، ۸.

که «مالک الملک» بر طبق مشیّت حکیمانه‌اش برای این گروندگان به حق، و نزع آن را از طبقات قریش و عرب و عجم و روم خواسته است، تا آن‌گاه ثبات می‌یابد و از موانع و عوامل متضاد پیروزمندانه می‌گذرد که ولایت خدا آن را رهبری کند و حوزه ولایت مؤمنان به یک دیگر آن را استحکام دهد. اتخاذ ولایت کافران، مؤمنان و حوزه پیشرو و وحدت ایمانی را دچار حوادث متضاد می‌گرداند و چون جواذب دنیایی و فریبنده کافران در نفوس بیشتر مؤمنان قوی تر است، آن‌ها را به تدریج و با توجیّهات انحرافی از حوزه جاذبه و ولایت خدا خارج می‌کند تا از آن‌ها می‌شوند:

﴿مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۱، و حزب الله که با پیوستگی به ولایت خدا و رسول و مؤمنان باید بر همه موانع و تضادها غلبه کند:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ. وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾^۲

مغلوب تضادهای داخلی می‌گردد که نتیجه آن سلطه و استبداد طاغوت و نفوذ بیگانه (دون المؤمنین) است و استقرار و ثبات و تصرفات و آثار ولایت خدا از آنان سلب (نزع) می‌شود:

«وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً». «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا»، استثنا از «لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ» و تعمیم و تأکید این نهی، «تَتَّقُوا مِنْهُمْ» به جای «تَتَّقُوهُمْ»، بیان منشأ «اتقَاء»، و «تقاة» بیان و نوع و تأکید آن: نباید مؤمنان کافران را اولیا گیرند در هر وضع و شرایطی که باشند مگر آنکه از آنان پروا گیرند. پروایی که

۱. و هر کس از شما آنان را به ولی بودن بگیرد پس او هم از ایشان است. بی‌گمان خدا مردم ستمگر را به راه نمی‌برد. مائده (۵)، ۵۱

۲. ولی شما تنها خدا و فرستاده او و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند؛ همان کسان که نماز را برپا می‌دارند و در حالی که در رکوع هستند زکات می‌پردازند. و کسانی که خدا و پیامبرش و کسانی را که ایمان آورده‌اند ولی خود بگیرد [پیروز است] پس بی‌گمان حزب خداست همان پیروزشوندگان. مائده (۵)، ۵۵ و ۵۶.



منشأش ترس از آنان و سلطه واقعی آنان باشد نه ضعف ایمانی مؤمنان و یا دوستی با کافران، و این آن گاه است که مجتمع و یا فرد مؤمن برتر و یا هم سطح با کافران نباشد، و ناچار باشند برای نگهداری ایمان و یا حوزه ایمانی و هدف‌های آن وقایه (سپر) گیرند تا از دید و دسترس و ضربه دشمن پنهان و درامن و امان در آیند و سنگر گیرند نه آنکه سپر افکنند و سنگر رها کنند که اثبات این گونه تقیه، نفی اصول جهاد و هجرت و شهادت و منافی ولایت خداست، با آنکه تقیه برای ادامه ولایت خدا و مؤمنان و نفی ولایت کافران در هر وضع و شرطی است. از این نظر شاید که استثنای «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا» منقطع و برای تأکید نهی باشد.

«وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ». «يُحَذِّرُ»، استمرار تحذیر، «نَفْسَهُ» مفعول دوم که به جای «مِنْ نَفْسِهِ، آيَةً، عِقَابَهُ» آمده، نهایت تحذیر است که حذر از خدا، خود خداست، نه همین عقاب و عذاب او و تبیین از نهی «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ»، چه، ولایت کافران ملازم با ولایت طاغوت و در مقابل ولایت خدا: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا... وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ...» و جبهه گیری و معارضة و تقابل با خود خداست که همه آیین و اوامر و نواهی برای رفع این تقابل و رهایی از هر ولایت و نظامات ناشی از آن و پیوستن به ولایت خدا و نظامات ناشی از او و هماهنگی با نظام و قوانین آفرینش آمده است. پس اتخاذ ولایت کافران گناهی چون دیگرگناهان نیست که توبه پذیر و یا زمینه شفاعت داشته باشد و یا حسنه‌ای بتواند سیئه آن را محو کند. شاید که «يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ» راجع به استثنای «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاءَ» و یا نهی و استثنای (به فرض اتصال) هر دو باشد: نباید مؤمنان کافران را به ولایت گیرند جز در مورد اتقاء و در حد وقایه گیری و برای نگهداری ولایت خدا، و مؤمنان باید همی بر حذر باشند از خدا و نفوذ ولایت کافران در فکر و عقیده، اتقای از کافران باید در مسیر ولایت خدا و کوشش برای آن



باشد: «وَأَلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ»، «مصیر»، سیر در خط رجوع و تحول است. «آلی»، بیان منتهای آن و همین ولایت خدای قاهر و حاکم و متصرف بر جهان و انسان است. پس چون مصیر نااختیاری در راه رجوع و تحول و تکامل و به سوی خداست، مسیر اختیاری مؤمنان هم باید هماهنگ با آن مصیر باشد و از ولایت کافر که ضد این مسیر است بر حذر باشند.

«قُلْ إِنْ تَخْفَوْنَ مَا فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». امر «قُل» مشعر به رسالت آن حضرت و تثبیت خبر «یعلمه الله» است که آن خبر از خدا و گوینده آن، همین رسول و مبلغ است. «ما فی صدورکم» به قرینه ظاهرایات و ضمیر «کم»، انگیزه‌های خویشاوندی و باقی مانده عواطف در رسوبات و جاذبه‌های جاهلیت بوده که هنوز در دل‌ها و درون سینه‌های بیشتر مسلمانان جای داشته، گاه همین گونه رشته‌های عاطفی، بر اندیشه‌های توحیدی چیره و منشأ اتخاذ ولایت کفران می‌شده است. چون این عواطف و جاذبه‌های جاهلیت هنوز در قلوب مسلمانان جا داشته و باید به تدریج و با نفوذ کامل ایمان از سینه‌ها پاک و زدوده شود، تا حدی اختیاری نبوده است، زیرا اختیاری که مورد تکلیف و مؤاخذه قرار می‌گیرد نه خود «ما فی الصدور» است بلکه اخفاء یا ابداء آن [مؤاخذه دارد]. «إِنْ تَخْفَوْنَ مَا فِي صُدُورِكُمْ...» و تهدید «یعلمه الله» نیز خود باید راجع به ابداء باشد. چون آشکار کردن آن انگیزه‌ها و کشش‌های به سوی کفران است که منشأ اتخاذ ولایت آنان می‌شود نه اخفای آن‌ها. شاید «یعلمه الله» خبر از واقعیتی باشد که خدا می‌داند و آن‌ها خود ناآگاه‌اند و مشعر به تهدید نباشد. هم چنانکه خدا به همه چیز دانا است، «وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ». این آیه، هم مضمون است با آیه: «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»



إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ ﴿۱﴾. با تفاوت و ترکیب کلمات و تقدم وتأخر جمله‌ها که متناسب و هماهنگ با روش و روابط هریک از این دو آیه است، آن آیه در پایان بیان احکام اسناد و گروگان و تأمین و تضمین و نهی از کتمان شهادت و وجوب ابداء آن، آمده که چون دربارهٔ علایق و روابط مالی است با پیش درآمد، «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ...» آغاز گردیده و «إِنْ تُبْدُوا» که مورد نظر آن آیه است پیش از «ان تخفوا» و با تناسب علاقه‌ها و جاذبه‌های مالی و با نفوس «ما فی انفسکم» و تناسب حقوق و حساب آن، جواب شرط «ان تبدوا»، «یحاسبکم به اللّهُ»؛ آمده است. در این آیه که پس از نهی از اتخاذ ولایت کافران جز در مورد اتقاء آمده، چون نظریه اخفای عواطف و جواذب قومی و قبیلگی و رسوبات جاهلیت است، به تناسب عواطف و انفعال‌ها با «مافی صدورکم»، «ان تخفوا» مقدم داشته شده و در تناسب ناآگاهی شخصی از این گونه عواطف و انگیزه‌های درونی و جواب شرط «یعلمه اللّهُ» آمده است. آغاز آن آیه «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ...»، پایان این آیه «و یعلم ما فی السماوات و الارض» است. هم چنین [با توجه به] دیگر خصوصیات بلاغت هریک و تفاوت آهنگ خاص در هریک از این دو آیه با آنکه هر دو بیان یک حقیقت است، «یَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ...». بیان عام و کلی برای «یَعْلَمُهُ» است: همان خدای عالم به آنچه در آسمان‌ها و زمین است، آنچه را در درون سینه‌هاست و منشأ و نهایت آن‌ها را می‌داند و علمش همان قدرت او بر هر چیز است: «و اللّهُ علی کل شیءٍ قَدِيرٌ».

«يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّحَضَّرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا». «یوم تجد» شاید ظرف «قدیر» باشد، از جهت ظهور قدرت او در

۱. آنچه در آسمان‌ها و در زمین است از آن خداست. و اگر آشکار کنید آنچه را در درون تان دارید، یا آن را پنهان

سازید، خدا بوسیلهٔ آن شما را محاسبه می‌کند. بقره (۲)، ۲۸۴.



تکامل و ظهور ضمایر و انگیزه های درونی «ما فی صدورکم» و اعمال ناشی از آن و یا ظرف «یعلمه، یعلم» از جهت فعلیت و ظهور علم خدایی: خدا آنچه را در قلوب و آنچه در آسمان ها و زمین است می داند و خدا بر هر چیزی بس تواناست، آن علم یا توانایی در روزی که هر نفسی آن چه را از خیری انجام داده در حالی که [آن خیر] حاضر شده، آشکار می شود. شاید هم ظرف «يُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ» از جهت روز بروز تحذیر و نهایت مصیر باشد: خدا شما را تحذیر می کند از خود و مصیر به سوی اوست در روزی که می یابد هرکسی ... و شاید که «يَوْمَ تَجِدُ» ظرف همه این افعال و صفات: «يَحْذِرُ اللَّهُ، المصير، یعلمه، یعلم، قدیر»، یا فعل مفهوم «احذروا... ولیحذروا... اذکروا» باشد، چون فعلیت و تحقق و کمال و نهایت این افعال و صفات در چنین روزی است که باید هشیار و به یاد آن بود، این گونه آن را تصویر کرد.

«یوم تجد کل نفس...» تجد، از وجدان مقابل فقدان، یافتن چیزی است که مفقود شده است و در جستجوی آن بوده اند، چون عمل خیر ناشی از اراده و اختیار است، مقصود از «کُلُّ نَفْسٍ» هر نفس انسانی است که عمل ارادیش برای ابقا و بقای محدود و نامحدود انجام می گیرد: از تغذیه، تولید مثل، جمع و تکثیر اموال، بنا و تحکیم برای ابقا و تأمین نفس و بقای شخصی. یا در مدار وسیع تر و برتر برای مصلحت و خیر دیگران و احراز شخصیت و تأمین ابدیت که به معنای تطبیقی خیر، راه خدا و خیر خلق است. پس عمل خیر چون افشاندن بذراست و فقدان آن در لابلای خاک های زمین، گسترده شدن آن به امید وجد آن در فصلی و مرحله دیگری است. و عامل خیر چون با هدایت آیین و عقل فطری، عمل را باقی و روینده می داند، گرچه فصل آن را نداند، پیوسته در جستجوی آن است، و یافتن آن در هنگام بروز و حضور آن پس از طی زمان و تحول و تشخص یافتن آن است. ظاهر «ما



عملت» این است که هر نفسی عمل خود را می‌یابد نه آثار و پاداش آن را و نه عمل دیگری را. «من خیر» بیان ابهام «ماعملت» و یا تعمیم آن است: هر خیری که انجام داده گرچه ناچیز بوده باشد و به چشم نیاید، چون انسان خود از لفافه‌های طبیعت و زمان بروز می‌کند، عملش هم که وابسته به اوست بارز می‌شود: ﴿يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ...﴾^۱. «مُحَضَّرًا» به جای «حَاضِرًا» که کشانده شدن و احضار عمل را می‌رساند، حال «تجد»، و یا مفعول دوم آن با تضمین معنای علم است: می‌یابد آن را در حال حاضر شدگی یا می‌یابد آن را حاضر شده. اگر «و ما عملت من سوءٍ...» استیناف و مبتدا باشد خبر آن «تَوَدُّ...» است. درآیه خبری از یافتن و احضار عمل سوء نیست، بلکه تنها آرزویی است که میان او و آن عمل، جدایی افتد و از آن دور باشد تا از نزدیکی و دامن‌گیری و دنیا‌لگی آن رهایی یابد. یا عطف به «ما عَمِلْتَ مِنْ خَيْرٍ»، و «تَوَدُّ...» حال فاعل است و معنای آیه چنین می‌شود: و از عمل دوری می‌جوید، و هر عمل بدی را که انجام داده احضار شده می‌یابد، درحالی که دوست می‌دارد و آرزو می‌کند که میان او و آن عمل فاصله دوری باشد. پس بنا به عطف، عمل خیر و شر، هر دو در آن روز دریافت و احضار می‌گردد و چنان که شخص عامل به عمل خیر تقرب می‌جوید و نمی‌خواهد از آن دور بماند، از عمل بد دوری می‌جوید و از آن نفرت دارد. چون «لَوْ» آرزوی نشدنی را می‌رساند، هر بدی و دوزخی که از آن برآمده پیوسته همراه و ملازم عامل است و هیچگاه فاصله‌ای دور و یا نزدیک از او نمی‌گیرد. «آمد»، نهایت فاصله زمانی و مکانی است. و می‌شود که «یوم تجد»... ظرف مقدم برای فعل «تَوَدُّ» و ضمیر «بَيْنَهُ» راجع به «یوم» باشد: آن روز هر کسی می‌یابد آنچه را انجام داده... آرزو می‌کند که میان او و آن روز فاصله درازی باشد. با این ترکیب، «تجد» صفت «یوم» و به تقدیر «يَوْمَ الَّذِي مَا عَمِلْتَ مِنْ

۱. روزی که ایشان ظاهر هستند هیچ چیزی از آنان بر خدا پنهان نمی‌ماند. مؤمن (۴۰)، ۱۶.

خَيْرٍ مُّحَضَّرًا وَ مَا عَمِلْتَ مِنْ سُوءٍ» جمله مفصل و به جای «مَا عَمِلْتَ مِنْ خَيْرٍ وَ مِنْ سُوءٍ مُّحَضَّرًا» آمده است.

به هر صورت و هر ترکیبی، مفهوم و آهنگ خاصی را، با وحدت معنای اصلی و مشترک آیه «وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» می‌نمایاند. عطف و تکرار «وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ» اخطار به دو خطر است: در آیه سابق پس از نهی «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ...» آمده است و در این آیه، پس از ارائه مسیر نهایی و روزی که در پیش است: «یوم تجد کل نفس...». آن آیه هشدار است از اتخاذ ولایت کافران که متقابل با ولایت خدا و سلب مالکیت و تصرف خداوند است؛ این آیه هشدار است به روز بروز مالکیت مطلق خدا که دوره اختیار انسان به سر آمده و اعمال از حوزه تصرف عامل به حوزه تصرف و اراده خدا و ابراز کامل او در آمده است. آن اخطار در آغاز مسیر است و این در نهایت آن. هر دو اخطار به مقتضای صفت «رؤوف» است: «وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ».

چون نسبت به بندگان بسی مهربان است آن‌ها را از آنچه باید بر حذر باشند بر حذر می‌دارد و عاقبت محذور را می‌نمایاند. همین احساس و پی‌جویی و گریز از آن و نگرانی که از عمق قلب آدمی می‌جوشد و او را هشیار و مراقب می‌دارد، از نمودارهای صفت «رؤوف» است.

این آیه بیان و نتیجه‌ای از آیه قبل: «قُلْ إِنْ تُخَفُّوْا...» است. چون آنچه از نتایج و مبادی اعمال و خلیقات و انگیزه‌های درونی و نفس در احاطه علم خدا هستند، همان که به آن چه در آسمان‌ها و زمین است احاطه دارد و علم خدا عین وجود و ایجاد و بقاست، پس هیچ عملی که وجود یافته معدوم نمی‌شود و در مسیر حیات تحول و کمال می‌یابد، گر چه عامل، عمل خود را در خلال زمان و پرده‌های طبیعت



و غفلت گم کند یا از یاد ببرد. روزی برمی آید که آفاقِ درون و برون حیات را روشن می کند و تاریکی های دنیا و طبیعت را از میان می برد. در آن روز هر نفسِ عامل آنچه را گم کرده از چشم اندازش دور شده می یابد و آن را در برابر خود حاضر شده می نگرد. تقابل خیر با سوء - با آنکه خیر مقابل شرّ، و سوء مقابل حسن است - اشعار بدین دارد که هر خیری نیک و مطلوب است و هر سوئی شرّ و مطرود. این گونه بیان و تقابل از بلاغت خاصّ قرآن است. «ما»ی ابهامی «ماَعَمِلَتْ» و «مِنْ» استیعابی «مِنْ خَيْرٍ وَ مِنْ سُوءٍ» دلالت بر این دارد که هر عمل کوچک و بزرگ بقا دارد، گرچه در لفافه طبیعت و غفلت پنهان شود، در مسیر کمال حیات همی آشکار و آشکارتر می گردد و با عامل و احاطه بر او، یا به سوی قرب و کمال و خوشی ها پیش رود و پیش می برد یا در جهت بُعد و سقوط و آتش می کشاند و این مقتضای الوهیت و علم احاطی اوست: «يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ». و نیز مقتضای اسم خاص «رؤوف» است که هر عملی را که از مبدأ اختیار و [موجود] زنده است، ابقا نماید و نیز عمل خیر را پیش برد و مضاعف نماید و «سوء» را تحت الشعاع خیر گرداند و با عمل خیر، «سوء» را ناتوان و محو کند: «وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ».

«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ». «إِنْ كُنْتُمْ» بجای «إِنْ تُحِبُّونَ» ثبات و جایگزینی فعل را می رساند. «حَبّ» انفعال نفسی و آگاهانه از تأثیر مطلوب است که چون جای گرفت و تکوین شد و ثبات یافت، از مقوله فعل و جاذب می گردد «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ». با این تعریف، چون جاذبه های طبیعی و غرایز حیوانی آگاهانه نیست، جز به مجاز بدانها «حَبّ» گفته



نمی‌شود. «حَبِّ» تکوین یافته فعلی و تعقلی، مرتبه کامل حَبِّ عاطفی و انفعالی است. جزای شرط «إِنْ كُنْتُمْ...»، «فَاتَّبِعُونِي» است و «يُحِبِّكُمْ اللَّهُ»، نتیجه آن است. افعال مضارع، استمرار «حَبِّ» را می‌رساند: اگر راستی چنین شده‌اید که همی خدا را دوست می‌دارید باید از من پیروی کنید تا خدا شما را در نهایت آن دوست بدارد. پس تبعیت از رسول مُبَيَّنِ راستی محبت به خداست. و شاید که «يُحِبِّكُمْ اللَّهُ» قرینه و جزای شرط مقدر باشد: «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ وَ تُحِبُّونَ (أَوْ تُرِيدُونَ) أَنْ يُحِبِّكُمْ اللَّهُ، فَاتَّبِعُونِي» و «يُحِبِّكُمْ اللَّهُ» جزای نهایی و پس از جزاست: اگر راستی خدا را دوست می‌دارید، (یامی خواهید) که خدا شما را دوست بدارد از من پیروی کنید، خدا شما را دوست می‌دارد. با این ترکیب، «فاتبعونی» بیان طریق برای جلب محبت خداست تا تابع همچون متبوع محبوب، از هر جاذبه‌ای برهد و در حوزه جاذبه محبوب مطلق واقع شود، چه کوشش محب همین است که کششی از محبوب دریابد و گر نه، کوشش (عاشق بیچاره) به جایی نرسد و نرساند، و همین منظور نهایی محب صادق است که محبت انفعالی فعال گردد و عقل و اندیشه و احساس او را فرا گیرد «ان کنتم تحبون الله...» و به کوشش و جستجویش و دارد تا طریق جلب محبت محبوب را بیابد. **خانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»**

حَبِّ انسان، کشش اختیاری و آگاهانه به آن چیزی است که سود یا لذت یا کمال آورد و در واقع صورت تکامل یافته‌ای از جاذبه عمومی است که در جذب و انجذاب ذرات و غرایز و کشش‌های زندگان برای بقا و کمال جریان دارد. هر محبوبی و جاذبی کمال و لذت و بقایی در بردارد. انسان پیوسته در جستجوی محبوبی است که بقایش بخشد و از نقص به کمالش رساند. از حب شهوات تا جمال صوری و هنر و علم. از هر محبوب و جاذب نسبی که خود را رها کنید به محبوب والاتری می‌رسد. و همین که مبدأ هر کمال و خیری را شناخت می‌کوشد به سویش بگراید و راهی به سویش



یابد که مجذوبش کند و از جاذبه هر محبتی او را برهاند و یک سر به سوی او روانه شود. این حب باید در وجودش جای گیرد و تکوین یابد تا آماده حرکت گردد: «ان کتتم تحبون الله...» نه همین «ان تحبون الله» تبعیت از آن کس که این راه را رفته، عنایت و حب محبوب را جلب می‌کند: «یحیبکم الله».

برای رسیدن به مقام کامل و والای حب خدا چه طریقی می‌توان یافت جز طریق محقق و پیموده شده‌ای که در راه و روش حیات رهبری نمودار شده که از هر جاذبه محبت شرک آمیز و بازدارنده رهیده است و مجذوب و حل جمال و کمال مطلق گردیده تا به افق اعلائی کمال رسیده و به حوزه و جاذبه و قوس نور و قدرتش آویخته شده ﴿وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى، ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى، فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^۱. برای انسان متکامل و مجذوب حب کمال، جز پیروی از او و مانند او راه دیگری نیست. «قل ان کتتم تحبون الله»، و پیروی از راه و روش او همان راه خدا و تنزه از هرگونه شرک است: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۲. چون تبعیت و تقلید نخستین انگیزه فطری انسان برای تکامل راه و روش است، اگر این انگیزه به سوی تقلید از نمونه‌های منحرف و یا ناقص کشاند موجب رکود و نقص و آلودگی و انحراف می‌شود و به جای آن که از افق وسط و فطری انسانی به افق اعلا پیش برد، به سوی افق ادنای حیوانی سقوط می‌دهد، و تبعیت از شخص کامل و نائل به افق اعلا، به مرتبه اطاعت می‌رساند. چون در هر مرتبه از تبعیت، جاذبه حق کامل تر و احساس به کمال بیشتر می‌گردد تا به اطاعت، آنگاه به تسلیم مطلق می‌رساند: «فَقُلْ أَسْلَمْتُ

۱. در حالی که او در افق اعلائی بود. سپس آویزان آمد و نزدیک شد. تا [فاصله‌اش] به قدر [طول] دو [انتهای]

کمان یا نزدیک ترشد. النجم (۵۳)، ۷ تا ۹.

۲. بگو این است راه من که من و هر کس پیروی‌ام کرد با بینایی به سوی خدا دعوت می‌کنیم و منزله است خدا و من

از مشرکان نیستم. یوسف (۱۲)، ۱۰۸.

وَجِهِيَ لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعِنِ»، در این مرتبه است که از هر ولایتی می‌رهد: «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ» و خود به مقام ولایت می‌رسد:

﴿الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾^۱ آنکه به افق اعلاّی تسلیم و کمال رسیده ولایت مطلق بر مؤمنان دارد: ﴿الَّتِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾^۲.

محبت و ابعاد و مراتب آن. حب و دوستی میل و جذب به هر چیزی است که لذّت بخش و ملایم با ادراک و یا سبب بقا و کمال باشد. سر چشمه و منشأ هر حبی، حب ذات است و هر چه ابعاد شناخت خود بیشتر و عمیق‌تر باشد، حب بدان بیش تراست و هر چه اثرش در بقا و دوام و کمال ذات بیشتر شناخته شود، حب بدان شدیدتر و عمیق‌تر می‌گردد. چون آدمی تحت همین ترکیب جسمی واجزا و لوازم و حواس آن رامی‌شناسد، با آنچه ملایم و لذّت بخش و مؤثر در نگهداری و سلامت و بقای آن باشد محبت می‌ورزد. بعضی از این گونه محبوب‌ها مستقل و بلاواسطه یا وسائط است، مانند غذا، لباس، مسکن و وسایل دفاع از گرما و سرما و بیماری، و بعضی از آن‌ها بواسطه یا وسائط است، مانند: مواد و ابزار و وسایل که آن‌ها را آماده می‌کند و یا می‌سازد و آنچه این گونه مواد و وسایل را فراهم می‌کند. و هم چنین محبوبیت فرزند و زن و خویشان و قبیله و ملت و کشور که به حسب تأثیر و احساس و قرب و بُعد متفاوت است. بعضی از این‌ها از جهت سلامت و بقای محبوب است گرچه نامطبوع باشد، مانند برخی از غذاها و دواهای درمانی، و بعضی مطبوع است مانند غذاهای

۱. مردان و زنان با ایمان ولی یکدیگرند. توبه (۹)، ۷۱.

۲. پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است. احزاب (۳۳)، ۶.



دارای مزه و رنگ و بوی مطبوع و زیبایی و تناسب و لطافت در لذات جنسی و بقای نوع. بعضی از محبوب‌ها کمالی است، مانند اصوات و آهنگ‌ها برای حس شنیدنی و زیبایی‌ها و تناسب برای حس دیدنی که قدرت درک و احساس و توجه و نزدیکی و دوری و تقابل و محاذات این‌ها در اشخاص و شرایط متفاوت و مربوط به حواس است. تا آنگاه که ادراکات ذهن به کار افتد و به اخذ و ضبط و ترکیب و تصویر آنچه از حواس دریافتی آغاز کند و وسعت یابد، محبوب‌ها و معشوق‌ها می‌گزینند، مثال‌ها و نمونه‌هایی می‌سازد که بسا جز در ذهن وجود ندارد، و آن نمونه‌های جمال و کمال حسی را با جمال معنوی مانند علم و قدرت و عدل و احساس، ترکیب و تصویر می‌کند و گاه با تلقین و یا جاذبه حسی آن‌ها را به اشکال بت‌های قدرت و زیبایی و قهر و جنگ در می‌آورد. این مسیری است که اجتماع بشری در تاریخ خود پیموده و اکنون در سر فصل‌گزینش عقاید و افکار است. با تکامل قدرت درک ذهن، جمال حسی تحت الشعاع جمال معنوی قرار می‌گیرد. حب و شیفتگی به پیمبران و رهبران از این قبیل و برتر از زمان و مکان و نیازهای زندگی و جمال و کمال محسوس است و بدان حد می‌رسد که برای زنده نگاه داشتن یاد آن‌ها داستان می‌سازد و حماسه می‌سراید و در راه تحقق هدف‌ها و مقاصد آنان از لذات محبوب‌های دیگر می‌گذرد و مال و جان بذل می‌کند. این شیفتگی و خود باختگی برای همان صفات عدل و احسان و علم و قدرت است، گرچه خود بهره‌ای از شخص و صفات آنان نداشته باشد و در فواصل زمانی و مکانی دوری باشد، چون این صفات شایسته و مخصوص



انسان است، چنانکه هر موجودی صفات کمال و جمال شایسته و مخصوص به خود دارد مانند جمال و زیبایی اندام و چهرهٔ انسان که با جمال سبزه و گل و درخت و دیگر پدیده‌های طبیعت و پدیده‌های صنعت مانند آهنگ و بنا و خط و لباس و فرش و ظرف متفاوت است. با آهنگ تعالی و تجرید ذهن و تفکر، صفات از قید زمان و مکان و تصویر و ترکیب آزاد می‌شود و نمونه‌ها و نمودها در پرتو صفات و تجلیات صفات رخ می‌نماید و گرایش از موصوف‌های پراکنده به سوی صفاتی چون علم و قدرت و جمال و حکمت می‌شود که در همهٔ پدیده‌های جهان و روابط و قوانین آن ظهور دارد و از صفات نسبی و اضافی به صفات مطلق و جامع و مبدأ همهٔ صفات و تجلیات می‌گراید. این منتهای صعود در خط تکامل انسان است که از محبت به نیازهای جسمی و لذات آن آغاز شده در مسیر هر جاذبه و محبوی گذشته تا به محبت و شیفتگی موصوف‌هایی به صفات روحی و اخلاقی آنگاه صفات نسبی و مجرد و مطلق تا مبدأ صفات می‌رسد و هر مرتبهٔ عالی جامع‌تر و خالص‌تر از مرتبهٔ سافل و مرتبهٔ سافل فاقد مرتبهٔ عالی است، چنانکه طفل، فاقد درک و لذات بالغ است، و مجذوب مال و شهوات، فاقد لذات قدرت و ریاست و همهٔ این‌ها، از لذات علم و معارف محروم‌اند و آنکه مجذوب علم و معارف است، از صفات مطلق و مبدأ صفات محجوب است، و به عکس، آنکه به مرتبهٔ عالی‌تر رسیده مرتبهٔ پست‌تر را به صورت کامل ترداد و هرچه شناخت و آگاهی بیشتر شود، محبت‌ها خالص‌تر و جامع‌تر می‌شود. انگیزهٔ حب، آگاهی و شناخت می‌آورد و آگاهی محبت می‌افزاید و



افزایش آن، که در اصطلاح عرفا و شعرا «عشق» است، همه حواس و مدرکات را به سوی محبوب و وصل آن می‌کشاند و همه استعدادها را در راه آن برمی‌انگیزد و شور و حرکت و شعر و هنر پدید می‌آورد و در پرتو آن جمال و کمال متعالی، دیگر اشیاء را می‌نمایاند، یا تصویر می‌نماید و می‌آراید و بدان‌ها حرکت و حیات و گرمی و شور و شورش می‌بخشد:

آتش عشق است کاندر نی فتاد

شورش عشق است کاندر می فتاد^۱

و دردها و رنج‌ها را می‌زداید:

ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما^۲
 پس اگر انگیزه حب در ضمیر آدمی - کمون متبلور کائنات و طبیعت - مبدل و متکامل نشود شعله آن خاموش می‌گردد، حرکت و شور و تکامل متوقف می‌شود و توقف، سردی و مرگ است و موجب توقف وصل اوست. بی‌نیازی و یا احساس به بی‌نیازی، زوال محبوب است و چون وصول به هر محبوب محسوس و محدود و نسبی موجب توقف و یا زوال پذیر است، پس یا باید حرکت حیات و تکامل که انگیزه آن محبت است متوقف شود و یا محبوب‌های برتر و ثابت‌تری گزینند که دارای مراتب و مقاماتی باشد تا با وصول به هر مرتبه و مقام، محبوب برترش رخ نماید و جاذبه آن به سوی صعود و تکامل بکشاند و جوهر حب را که شعاع‌هایی از آن در مراتب گذشته

۱. مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین محمد رومی، دفتر اول، بیت ۱۰.

۲. همان، بیت ۲۴.



پرتو افکننده با همه تجلیات و جمال و کمالش برزدهد و همین که جاذبه حب از سرحد جاذبه‌های زایل و فانی رهایی یافت و به عقد جوهرهای مجرد و به صورت عقیده درآمد و به کمال و جمال مطلق که همه محبوب‌ها پرتوی از آن است، گرایید پیوسته به عکس جاذبه‌های دیگر، قوت و شدت می‌یابد: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾^۱. چون آدمی مجذوب است به آنچه نیازش را برآورد و مجذوب جمال و احسان و علم و قدرت است، اگرچه در زندگی گذرا به آن‌ها نیازی نداشته باشد، تا آنجا که برای وصول بدان‌ها و در راه عقیده بدان‌ها از دیگر لذات و مال و جان می‌گذرد، پس آن که مبدأ هربی نیازی و احسان و علم و قدرت جمال باشد محبوب و مقصود نهایی انسان متکامل است.

در دو عالم غیب و ظاهر اوست اوست

دوستی دیگران بر بوی اوست

دوستی اصل باید کرد و بس

کتابخانه آنلاین «طالقانی» فرع را بهر چه دارد دوست کس

اصل داری فرع گو، هرگز مباش

تن بمان و جان همه ای خواجه تاش^۲

و همان آخرین منزل سالکان و اولین منزل نازلان است:

تَرَكَتْ هَوَى لَيْلَى وَ سَعْدَى بِمِعْزَلٍ

وَعُدْتُ إِلَى مَصْحُوبٍ أَوَّلِ مَنَزِلٍ

۱. و کسانی که ایمان آوردند عشق شدیدتری به خدا دارند. بقره (۲)، ۱۶۵.

۲. شاعر و منبع شعر دانسته نشد.



نَقْلُ قُوَادِكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الْهَوَى

وَ مَا الْقَلْبُ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ

كَم مَنزِلٍ فِي الْأَرْضِ يَأْلَفُهُ

الْفَسَى وَ حَيْنُهُ أَبْدَأُ لِأَوَّلِ مَنزِلٍ^۱

بیان و تعبیرات عارفان و پارسایان و اشعار شاعران دل‌باخته که آمیخته با تشبیهات و استعارات محسوس است، برای نمایاندن جمال مطلق و ازلی و انعکاس همان است. در حقیقت نیروی محرک و انگیزنده و شکوفنده، همان حب مکمون است نه محبوب‌ها. همان است که از درون طبیعت می‌جوشد و به صورت قوه و نیروی جاذبه و آگاهی و علم و عمل درمی‌آید و محبوب می‌گزیند، می‌رساند، می‌گریزند و می‌گذرد و تجربه می‌کند، از محسوس به ذهن و عقل تجربه می‌کند تا هر چه قدرت دارد می‌رود، تجربه پس از تجرید، و تکمیل پس از کمال. اگر حقیقتش تعریف و تجربه ندارد، آثارش

۱. عشق لایلا و سعاد را ترک کرده به گوشه‌نشینی رفتم، و به رفیق همراه نخستین منزل بازگشتم. قلبت را از عشق به هرجا خواستی منتقل کن، در حالی که قلب حاضر نیست جایگاه عشق کسی جز معشوق نخستین باشد. چه بسا منزلی در سراسر زمین هست که جوان به آن انس می‌گیرد، در حالی که همیشه برای نخستین منزل با اشتیاق می‌نالد.

شاعر و منبع این بیت‌ها شناخته نشد، لیکن آقای «ابوالفضل خوش منش» می‌نویسد:

«اشعار فوق منسوب به ابوحامد غزالی است. ضبطی که آیت الله طالقانی از این ابیات به دست می‌دهد با ابیات منسوب به ابوحامد که در کتب مختلف آمده مغایر است:

وَعُدْتُ إِلَىٰ مَصْحُوبِ أَوَّلِ مَنزِلٍ	ترکت هوی لیلی و سعدی بیعزل
مَنازِلُ مِنْ تَهْوَى رَوَيْدِكَ فَانزِلِ	و نادت بی الاشواق مهلاً فأنها
لِنَسِجِي غَزَالاً فَكَسَّرْتُ مَغزَلِي	نسجت لهم نسجاً رقيقاً فلم أجد

و در باورقی توضیح داده‌اند که بیت سوم با دو بیت دیگر همخوانی ندارد و احتمالاً الحاقی باشد...

ابوالفضل خوش منش، سید محمود طالقانی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۹۲، ص ۲۸۴.



حرکت و شور و جذب و انجذاب است که جهان را پرکرده و پرخون و خطر همچون نیروی جاذبه با همه مظاهر جمال و جلال و خطرهایش [کرده است]. ایمنی از خطرها و برخوردها و کشش‌های متضاد و ذنوب ناشی از آن‌ها و توقف و سقوط، ایمان است و حب به محبوب مطلق و پیروی و هم‌قدمی با آن که این راه را پیموده و از خطرات آن گذشته و وحی‌های آن را منعکس کرده است: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ».

اطلاق صفت محبت به خدا مجازی و از جهت معانی و لوازم مشترک است، زیرا الفاظ و لغات عمومی آن مفاهیم و معانی را می‌نمایانند که مطابق احساس و ادراک متعارف عموم باشد و برای همین ادراک‌ها وضع و طبقه‌بندی شده است و چون از مفهوم مطابقی و یا لازمی هر صفتی افعال و تغییر و استکمال برمی‌آید و ذات باری منزّه و برتر از این‌هاست، اطلاق آن صفات به خدا معانی دیگر و برتری دارد. چنانکه کلیه صفات و لوازم آن از جهت نسبت، مفهوم متغیری را می‌نمایاند. مفهوم نسبت محبت به مقام سافل و یا متعلم، انجذاب و استکمال است و نسبت به مقام برتر و معلم، جذب و اکمال و بخشیدگی و بخشودگی. نسبت صفت محبت به خدا مفهومی در همین حدود دارد. آن که به سویش گراید و از رسولش پیروی کند و متصف به صفاتی چون تقوا و صبر و توکل و طهارت و عدل و خشوع شود و در سنگر جهاد درآید، شایسته محبت خدا می‌گردد و خدا راهش را می‌گشاید و موانع و جاذبه‌های مخالف را از میان برمی‌دارد و رشد و تقریش می‌دهد و بخشیده و بخشنده‌اش می‌گرداند.



«يُحِبُّكُمُ اللَّهُ وَ يُغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ». «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ». يُحِبُّ الصَّابِرِينَ. يُحِبُّ الْمَوَكِّلِينَ. يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ. يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ. يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَتْهُمْ بُنْيَانًا مَرَّصُوصًا». چنانکه کفر و کفران و ظلم و طغیان و سرکشی و اعراض از حق و سرخوشی به هواها و فساد و خیانت و گناه و بداندیشی و بدبینی و بدگویی شعله محبت را خاموش می‌دارد و استعدادها و مواهب انسانی را می‌کشد و از جاذبه کمال حق می‌راند: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ». لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ. لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ. لَا يُحِبُّ الخَائِنِينَ. لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ. لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ. لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ. لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ. لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ. لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَلَاً فَخُورًا. لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا. وَلَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ. لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ». آن‌ها با خود و خلق یگانه و دوست اند؛ این‌ها از خود و خدا و خلق بیگانه و با همه دشمن اند.

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ». اطاعت، فرمانبری از فرمان (امر و نهی) کسی است که مطاع و ولی شناخته شده است. کمال این شناخت برای بسیاری از مردم با اتباع (پیروی) یا تقلید علمی از راه و روش و یا پس از آن، از کسی است که همی شایسته پیروی شناخته شده است، گر چه مقام ولایت و اطاعتش را نشناسد و یا پیروی از او آزمایشی باشد. پس چون اطاعت آگاهی و شناخت و خضوع روحی است، می‌شود که کسی مطیع نباشد و تابع باشد و یا شاید با تبعیت و یا پس از آن آماده اطاعت و مطیع گردد. به بیان دیگر، اتباع پس از شناخت اجمالی از روش و عمل و اطاعت با بینش و شناخت تفصیلی از مقام معنوی است. حب خدا مانند هر حبی به جستجوی راهی برمی‌انگیزد و مسئولیتی می‌آورد تا به قرب محبوب رساند. نخستین راه تبعیت از کسی است که این راه را پیموده و از موانع و دوافع و مراحل آن گذشته است. در این راه یا پس از [رسیدن به

مقام [قرب، بینش و آگاهی به مسئولیت تابع رخ می‌نماید و حس شناخت حقوق و حدودش بیدار و فعال می‌گردد تا قریبش را دوام دهد و هر چه بیشتر خود را به محبوب نزدیک گرداند و از فرمان‌های او الهام بگیرد و الهامات عملی او را تحقق دهد و الهامات علمی را تکامل بخشد. این همان اطاعت است. از این نظر، امر «فَاتَّبِعُونِي» و «اطيعوا»، ارشاد به طریق محبت خدا و قرب است و در این مقام متعالی، اطاعت رسول خدا همان اطاعت خدا و قرب اوست که گویا از همین جهت بی‌فاصله و تکرار «واطيعوا» - «اطيعوا الله و الرسول» - آمده تا چون احکام و فرمان‌ها بسط یافت و در مسیر زندگی نازل شد، اطاعت رسول به صورت سنت گسترش یابد و در طول اطاعت خدا درآید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۱ که پس از امر به تأدیه امانات و حکومت به عدل و در مورد تنازع آمده است، اطاعت در این مسائل خیر و احسن تأویل است، «ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» و سرپیچی از اطاعت آن مقام «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ»، کفر است و روی گرداندن از خدا و قطع رابطه و محبت او که سقوط است «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ». فعل منفی «لَا يُحِبُّ»، به جای اثبات «إِنَّ اللَّهَ يَعْدُو الْكَافِرِينَ» همین إعراض و قطع مطلق رابطه را می‌رساند. چون دشمنی (عداوت) هم نوعی ربط و توجه است. [خدا دوست نمی‌دارد] یعنی یکسر واگذار به خود می‌شوند. «الْكَافِرِينَ» به جای ضمیر جمع «هُم» برای تعمیم و إشعار بدین است که سرپیچی از اطاعت خدا و رسول کفر است.

۱. ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا و پیامبر و صاحبان امر از خودتان فرمان ببرد. نساء (۴)، ۵۹